

نظر آن ز دل اندر رو پستی بودم	جز از مهر خست جانان دل از مهر خیزم
رو و مهرت ز دل عشقت سر بر گزدم	جدا سازد اگر تیغ خفایت بندازند
خدا را ای ششیرین بایشین گویشم	که تا یکدم بایا بد روان آرزوم
من دلم در کند او ایسر و دردمندم	کمی حال دل گریم کمی رحمت خودم
مرا بخواجه چون بود طریقی جز عشقت	از آن بهتر که ندی از سر فرازگی ندیم
بجز در این قیام و امن صحرا و دستم	که من اندر سر کوی غزالی پای در بندم
ترا اگر بگلی از ما باشد هیچ نصیحتی	گناه من بود جاناکه دل ما مهر موندیم
گر از دیده از غار نظر برگ کل بریت	ازین پس دید که دورم که این بدو مندیم





بهر کس نگر می نیاید دست غم قفان دارد	بجز من گز غم خوبان سپهر اندام خورندم
--------------------------------------	--------------------------------------

ای خوش آن روزی که ما هم دلنا دایتم	الفتی با طره عینر فغانم دایتم
سخت فخر استخوانم ز آتش جان عشق	بسکه اندر دل غم ابرو کما دایتم
ای خوش آن شب که اندر دانه بودی	از سرشت با سحر که داشتند دایتم
عذیبایم چه بودیمار خاموشم مبین	ما هم اندر وصف گلریون با دایتم





<p>خرم از دیکه سرخوش مای کوبان در سکا خسرو پرویز را بر گو که ما همچون تو نیز تنگ شد دل در برم از قیل و قال مدد دیدی خرد ام باشد دانه آدم قیز گفتش من آنچه میجویم کنون آن در تو</p>	<p>دستها منبج چون اندر میا دایتم شاه شکر لب شیرین و دانه دایتم کاش جادو گوشه ویر معاند دایتم ورنه اندر شاخ طوبی آید دایتم گفت خندان زریب با نیز دایتم</p>
--	---

<p>منطق سنیا اگر چون صورتش بدید در معاطش ما هم بیایند دایتم</p>	<p>در معاطش ما هم بیایند دایتم</p>
--	------------------------------------


<p>منت بسی از طره جانانه کشیدیم پرمازی سوغتن ای شمع و نافه اوراق بسوزان که ز عشق بت ترا بیخ گسیدیم چو ز نار به بستیم مرغ دل خود تا که بلبغال تو دیدیم آگاه شد از غمستی ما شوخ و سلطانی هر تو بویرانه هر دل که مکان یافت</p>	<p>در سلسله تا ایندل دیوانه کشیدیم در آتش عشق تو چو پروانه کشیدیم ما دل ز کتب خانه بنجانه کشیدیم بیان شکستیم چو پیمان کشیدیم در دام غمش از پی اندانه کشیدیم از بس که ز دل نعره متا کشیدیم رخت از پی آنچه بویرانه کشیدیم</p>
---	---

<p>چون آینه پاک کردیم دل از عیب آن دست بکیسوی تو خوشانه شدیم</p>		
	<p>سینا پی عشق بستیمین گلندام بس ریخ که از خویش در بیکار کشیدیم</p>	
<p>تا بر آستانه میخانه سوده ایم جز ریخ و غصه هیچ نباشد ضیول خوابه بین کلاه ندان لبر که ما چون یو بگاست اگر جسمان هم بستند بار خویش و بزقند ازین دیار در زیر پای سل عشم فتاده همچو مو دیدیم هم سحر عمل که بگردیم در جهان گر شیخ ظن زندی و مستی ما برود</p>	<p>باج بزرگی از سرگردون بوده ام ما بخت خوشتن بجهان آرنوده ام بستیم تا میان کرم گشوده ام کابیده ایم از تن و بر جان فرود ام با خیر بیشتر است غنوده ام بر شهسوار عشق تو تاریخ نموده ام بر تخم گشته ایم همانز دروده ام جایی تقیه نیست که هستیم بوده ام</p>	
	<p>سینا هرز که بوی کند تربت مرا داند که ما ز خاک خرابات بوده ام</p>	
<p>خدا را ایستادن دل ماند است و تنم که کفر زلف او برده زلف هم از تنم</p>		

<p>خطا باشد اگر بارلف او مشک خنوم بود روز که من خاک راه دستان گروم بوسی از لب شیرین مرا جان دگر خسته بعد نماید ماه من روی چو خورشید بدین سکر ای جان من که صاحب حسن روم بترتیا من باغ و بوستان جان از آن رسم که پیش از هر بنا جل جام زنجب عاشق صادق چو من از چون معشوق</p>	<p>خبا باشد اگر مالاده رویش گلایه سیم که پرایم نهید ز دامن چو گشایم خدنگ غمزه اش هر دم تا ند جان شیرینم که تار زود فرود زید کن اشک چو روم بفرما چون شمع دار خرمست گر خوشیم که چون خار است بی رویه از آن باغ شیرینم که آن باری سنگین دل ز ساعدای سیم از آن لب گردی شام صد جای سیم</p>	
<p>خوش میرانی چشم بدو در تو بسنا</p>	<p>لی عشق خالی این چنین کرده است تقسیم</p>	<p>خوش میرانی چشم بدو در تو بسنا</p>
<p>پیش آخته یعنی است تو که فی از سیم قامت چون لغم از غم دل چون دست بعد صد سال اگر بر سر خاکم که زنده جمع در زلف تو دل های پریشان نیست</p>	<p>کرده آن تیغ دل عاشق صادق بدیم تا بدیدم همش تنگ تر از حلقه سیم یوانی مرا زنده شود عظم سیم که در او از شکنج چین بود جای سیم</p>	

<p>من و میخانه و می مطرب و معشوق ندیم خال بندوی هر گشته بروی تو مقیم که مراد در فراق تو غذا نیست الم که چشم تو دل حسته ام افتاده مقیم</p>	<p>زاهد و صومعه و سبزه و محرابی ها کافر از این بود جای اگر در فردوس مناسم ز وصال ای تب شیرین گشته کن قدم رنج ترا اگر سر به یار غمست</p>	
	<p>گداز دست نکویان نماید سنا که جفا کردن این طایفه رسمت قدم</p>	
<p>خواطر خویش ز غم از چه شوش دارم تا که در جام طرب آب چو شوش دارم با در نا در دل مجروح با کاش دارم ز غمها بر دل از آن ترک کاش دارم من بیامی چون خون سیاوش دارم در غمت بهین که چنان نعل در شوش دارم</p>	<p>تا که دل ز غم زلف بت جوش دارم نخورم من غم روزی که برد خاکم با از غم عشق که پشت فلک پیرکت تا که مفرکان و غم ابروی تو دیدم تا که در جوشش بود غم چو دل کجیند روی و ابروی شوخی بنمودم یعنی</p>	
	<p>گفت سینا اگر ت میل می زنگین است من ز نعل لب خود بلوه بغیش دارم</p>	

<p>نخستدانی گفت عیب من گفتم بچشم گفت نامت بازادی برآید بچوسرو گفت آزاری که باشد منحرف از کوی گفتمش از جور گردون با لسا دارم گفت چون از دورت برگردی با بگت گفت از باغ جهان بر گل که بر وقت دند</p>	<p>هر چه را چون آید دیدم گو گفتم بچشم چو گل خود در زور پیش خودم گفتم بچشم نادیت که خضر باشد مپو گفتم بچشم گفت خن اندر عمر و دم مگو گفتم بچشم در جوش خربلی چیزی مگو گفتم بچشم گر گل مهر وفا بود مپو گفتم بچشم</p>
---	--

<p>گفت سیناگر بندی بایت افتاده شو جز در این جو آروی خودم گفتم بچشم</p>	
--	---

<p>تیر تار در میخازه گذاری بسیم هر طرف طرفه غالی بخرمست و نوبت بوس و کنار است که با دویا مگواز محبت و شمع گشا بندت همه شب از غم دل شک بدمان زیم نوبت لاله و گل خیز که تا وقت صبح</p>	<p>نیشیم و زمی دفع خماری بسیم نیت نقدی که از آن تیر کار بیسیم تا نیشیم و ازین یک دور کاری بسیم تا به بندیم زبان گوش تباری بسیم تا بسپای تو ازین لعل تباری بسیم در قح می برنج لاله گذاری بسیم</p>
--	--

تاکه بادست نظر از رخ تو گل بسیم	نیست شرط ادب از سلوته خاری هم
نشاید و شسته تا که بکام دل خیم	دست چو زلف تو در گردن با سیم

حرف	ما ز فرزین فلکات گردی سینا
خیز مانند گی شا سوار می بسیم	نون

دوش دیدم بچمن شاه گل پیر زان	بخر امید و بگل غنچه او خذه زان
گفتم ای سرو قد لاله رخ سپهرین بر	تاج زرین کمران خسرو شیرین دهنان
ایقدر تندمران مرکب خود از سر زان	که شد از رنگ تو از دست گل لایحان
گفت بگذار که تا ضربت بستم بنیاز	این سبک روح سواران تنگ پیر زان
او در این حرف که طبل بخروش آمد و	خود شهیدان تواند بخر خونین کنان
از رخت ز سدر رخ و دست سپهر	تا بینی نظر غنچه سپهرین دهنان
ترک چشم تو نیازم که بیکت تیر نظر	پشت مردان شکت است اول شهنان
ای صبار و بصفا نان بر باران گو	یاد آید ز آوارگی هموطنان

حس رخسار تو و گفته نیان شده است	رنگ سپهرین زبان غیرت شیرین
---------------------------------	----------------------------

دوش آمد از در صحنی عشوایان کن بر جان دل ز غمزه از عشوه آه زین مستان بزم را ز لب لعل یاد بخش بر عاشقان که گشته چو میوش ز غم مهراب ابرون بنیاماز جان شوند کل ز فروخت چهره و بل فروش کرد از زاهدان مجوی حقیقت هیچ رو	همش روی دل در می از قوسان کن بر سر و ماه از قد و خساره باز کن عشاق باز قامت خود سر فرار کن شب را حکایت سهر نفس در این خوشید و مریقید روتی غنا کن معشوق باز کن شد عاشق بنای کن ز نهار ازین گروه عمل بر غنا کن
---	--





سینا که بحسب دل نه زده
این حاجیان بیده رو بر غنا کن


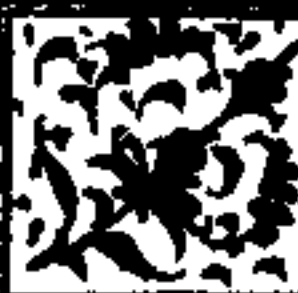


بین جوان شکر خند و صبر دستان تن این طایفه گزیشیر جان پر دست چشم بد و در زین شیر کاران که چنین جامی از دست بلورین چو بجهت بند گر بخواهم بپرستم ریشبان پیغام	که بر پرونده شیر ز شکر مریشان بحقیقت نتوان خواندنی آستان خون شود ناف غزالان تن از ایشان دولت خود یکی جام بجهت ایشان بجز از باد صبا میت کسی مریشان
--	---

چون شنید و بگویند و بخندند هم خیل خوبان که بجای دل و حضم دهند تیغ ابروی تبان را ز سندانک ستم	بجز از چنگ و دف و نی نبود در میان گر چه پا و غم از آنهاست مباد غمشان زخم مارا نبود گر چه غم مرغان
--	---

گر چه سینا بگزند است زیر سین زبان رسیده به گزند ی دل خرمشان	
--	--

صوت نتوان گفت که در قفس در میان شیرین لب و دندان تو ایدم گفتم دل جو است نه پر بهو ای تو چو نیام دزد است و تاش نظر در دل جو سپید چشمت بکار دل مجروح بجاکش شیرین پسر اخال تو بر گوشه ابرو مرغ دل صاحب نظران پیش و پشت از ضرب تیغ اجلس ناک بنامه حال دل سینا ز غم روی تو جانما	خطبت پیرامن او مشک است قفل است که از لعل بدج گهر است گرفتش سودای تو بی بال پر است مویست میانش که نهان در کمر است آهون توان گفت که خود شیر بر است دانه نتوان گفت که دام بد پر است موریت که قناده تنگ شکر است هر دل که بر تیر طامت پسر است چون لغت سمن سالی تو زرد پر است
---	---

	<p>تا که چو گل کارست چهره بر فروختن چاره دل به نیست خیز غمت بختن</p>	
<p>مایه آسود نیست عشق نیا موختن بهر فریاد یگان سیم ز راند ختن جانبه زهد و ریای بر تن خود ختن ز آه جگر سوز دل شعله ز آرزو ختن یوسف وقت عزیز بیج بجز ختن</p>	<p>باعث آتیش است پروی عقل هم خواججه بخور هر چه هست ز آنکه نشاید زشت بود ز یاد پیش خرابان در روز غمت شغل من نیست پس پیش گذشت آنچه بود می ز سر برداشتن</p>	
	<p>چون دل سنیانم در طلب عشق دوست کار من نیست و بس ساختن و سوختن</p>	
<p>ز خویش دور کن این خود پرستید که آفتاب شاید پرده پوشید که چشم شوخ تو مستم کند ز گردید که باز داشت سهی سرور اقصید بچه چو گشتانی اگر بجزید</p>	<p>ترا اگر بیمار است و عشق و زردین کجا ز خلق توان عشق خود نهان سازید مده شراب بمن چون بگردش آری جان برید باد مگر مرده بیمار آورد چه جاها که ز رشک تو گل نماید چای</p>	

<p>چو جام باده که گرد و تپه بود سینه</p>	<p>بت بوسه من راز جان کیم خاسته</p>	
	<p>اگر هوای وصال ت لبر بود سینا ضرورت قفا خوردن جفا دیدن</p>	
<p>مهربان مابین گشته حیران کن ای سگر خد شیرین دهن اندر ان کن تشته قطع نظر از چشمه حیا ان کن چون سر زلف دلارام پریشان کن خیز و جان دل خود بدزد جان کن بشنو از من ز پی مرغ سلیمان کن باز کن دیده در سوای گلستان کن زرم جو بنوم دل سخت چو سندان کن</p>	<p>یار بار ترک مرا گفته پیشان کن قد جان دارم بوسی ز لب میخوانم چونکه مرغ ره دمنت حضرت بندم یار بانگو خبر از حال پریشان کن ز نظر میرسد تنگ دل سیم اندام این کبوتر بز و نامه بخود در دست با چو چشمی ز کس ز مروت دور است سو ختم سو ختم ای تشش غیرت ز وفا</p>	
	<p>دل سنیابودش باز بر سینه تا که عشقت بخند فاش ز زندان کن</p>	
<p>گفتش غنچه لب گریز کن</p>	<p>گفتش گل خیز دیده کن</p>	






<p>کیسکو روی تو بند بگوشه شکر بیاو لعل تو از هر چه هست بخرم بوی تونه عجب گز خاک بر خیزند خیال ره بدان میان او بند بقامت سزا دار لاف همسری بند بگو دگر زنده دم ز عشق روی تان چونو که جان جانی و نور چشم پدر پیش شمع چو پروانه ریافت خست ز نور عشق جگر گوشگان خلق چون</p>	<p>چگونه باز کند دیده بمرزج و کر نذیده است کس از مع می چنین آرز اگر کنی ز بر شنگان جو گذر سے مگر گشاید و بند و دانی و کر سے اگر که سرو چمن بار آور و کر سے اگر درین نماید کسی ز جان و سر سے چگونیا در کستی بیاورد پر سے عشق آنکه خبر یافت نذاوند جز کده است کسی زین کباب بر جگر سے</p>	
<p>بیت</p>	<p>بیت تیر غمزه دل من ہی شکار کند نذیده است ز سنا شکستہ آلی</p>	<p>بیت</p>
<p>دوش دیدم بر زمین روی چو ماه عجب عجب اینست که خورشید خشن کرد او میرفت دل خلق جانی زینش</p>	<p>روی ماه عجب زلف میانه عجب استبانه عجب کرد بانه عجب داشت شاه عجب خیل و سپاه عجب</p>	



رفت دله پای غم از دست باز آید	زگناه عجب	جت پناه عجب
دوش بر پیر معان دیدم آن چو شکوه	داشت عجب	شمت و جاه عجب
برناید دل من آن خرازان چاه زنج	بی گناه عجب	ماند چاه عجب
با هر شیر دلی آهوی خود ساخت ما	از نگاه عجب	چشم سیاه عجب
میشدم سوی حرم جانب بخار مرا	نیگوازه عجب	برد راه عجب
خال هندوی تپی دین دلم غار کرد	دل سیاه عجب	کرد گناه عجب

بی دل بردن مردم رخس از خط سینیا
 جت پناه عجب
 مهر گناه عجب

سایقا از می گلزنک خدارا
 ما از مصنوع همه قدرت صانع گیریم
 باز آن به که ترا جویم و در تو کنم
 جد کن تا که ز صوت ره معنی یابم
 از می لعل کجا دست برداشتم
 ما که باشیم که در وصف تو گویم سخن
 دست ما گیر که غیر از تو نداریم
 که بود نفس پرستی عمل بوالهوس
 زانکه ما را نبود جز تو کسی داور
 که توان یافت زانک جرس
 کی بخورشید جانشاب بر آید
 در خور گل نبود صحبت هر خار و خار

مردم از صحبت نااهل میحالی کوی	تاگر زنده شوم از دم صاحب	
	هر کسی طمته جوید و سینا گوید فیتیم هر غم رویت بجان طمته	
کوچون غمش راه جنون پیمانی عهد کردم نخورم بادو گلزنگ شد فتون کبیل سرگم ز غمش ساقی خیز بهتر از گوشه چشم تو نداریم گوهر همچو عیسی بنیم بر سر خورشید قدم مینت خم کرد بر عالم بیلا مت خیز همچو میشد بزین خام و محوز غم سرور میتوان گفت که بالائی است	تا بهم دستی او پیش گذارم پا مگر از دست دلارای قدح پیمانی تا زخم کستی بادو بلب در پانی که به از گوشه میخاز نباشد جانی گیردم دست اگر منت روشن با زانکه رسوای ترا نیست کس پروا دیده بسیار چون سکندر چون دارا هر که دیده است بزقار چنین بالائی	
	سوخته خرقه وز نماز گستر سنا تا که دل بر دوزخ زلف تری سنا	
رومی نمود چون بالایی تو ام بخت بلند	تا بدست او ردم از خلفه زلف تو کند	

<p>ندراتش بی چشم بدت بکنده سینه صید کردی ل خلقتی بگانی و کند چون بنشیند گوش گوش بخر عشق تو بند چون نباشد خم زلفت چه کند می چو بند منکه باید بشوم خاک ره ستم نمند خواهم افتاد بیال غم روی تو چند تا که بیوده شب روز چنین گویند</p>	<p>بین خاست بدی تو که مشاقت تا زلف شکستی نمودی خم بر هر که شد نطق لایز تو آوز گوش عاشقت زبماندا اگر بند و کندش پیشتر که شوم خاک ره ستم نمند چندی اندر پی کام دل جو دره بریدم کاشگی این لب شیرین تو فراد بدید</p>
---	--



	<p>گفتم از قد و نبات چه خوشتر است گفت ما گفته سنا چه نباتی در چند</p>	
---	---	---

<p>الماس گون می از کف سپهر سنگین سبک شود از جام کف بنود عجب کند اگر خوشتر تا چند عجب باز ز یک قطره برآوده تاج کی و تخت</p>	<p>خوش گزینا که در چکد از ابر ساتی کجاست بود که این عقل خود هر خسته که ز ابر عطاسی تو آفت بگذاز این منی ز سرت ابد و شغل خوش باش ما بگناه نمد را که این فلک</p>
--	--

ایست گیر نفس که پانصد گشته	تا کی دم از بجز دو و حدت پیر
مالی گرا ز جغای نمان در آسمان	خود را خوان بود که خود گزارد

	سینا فروتنی نه از دست زینا	
	در پیش سرکشان جهان فروتنی	

ساقا چیت زیر فلک چنانی	خوشتر از عشق پسته قند پیمان
گر چه رسمت که دلها می تانخت بود	ای سبب تبین آمانه بدین خار
تا صحا طغنه مزین آنکه بدویان ابل	خط و اشش بود اند و بن شیدا
در خرابات معنان پیش گدایان بود	جاه اسکندری و طنطنه دارا
یکند مگر تو وزند کند وصل تو ام	یکشای تا که کنی زنده چه میفرم
دل تنگ آمد از این جز و دوزین	ایخوشا عالم شوریدگی و رسوا
بهمین خیال و خطای بخیر از عالم عشق	نتوان کرد بخود ز فرس زینا
مهیدی گو که زو خیال و لان دور کند	شیر خود سری قاعده خود را

	عجب گد که جهان آب بگیرد سنا	
	گر چنین قطره اشک تو کند دریا	

<p>عمر نهاده روی چو زلفت بگو کی دید از جنای کبان بویت صحن پیدا است زاب دیده از چهره بھی بدتر ز خون خلق بد است ز طبعی بشکسته قدر گوهر تان شهنشانی هر کس که یافت از دل فریاد آ ساقی چه عم از آنکه بود جام ممتقی</p>	<p>بی آفتاب روی تو ای ماه خرمی بگذشت آنچه بر دل من از چرخ حال دلم چو سبب ز نخلدان بدین این طرف دین که مفتی با ما بوده حقیق بخشید تا که پیر مغانم کلاه سفر واند بجانم آفتاب شیرین تو چه کرد مامت روی شاه عشقیم تا ابد</p>
---	--

سینا بگو بمر که بر روزم قیاب
مار ابراست پر تو آفتاب
چرخ

<p>ز لعل تو نخلدی بوسه چه مرگشته کمانی و کند که تا ساید تم ستم ستمند که طمانند ببالای طبع مگر بوسم لبان تو نخلد</p>	<p>خوشا باده خوشالعل چو چند چو زلف و بیروت دیدم نگار گذاریدم بباد شهسوار سرو جانم فدای سر و ستبان کجا از کام من تلخی بر آید</p>
---	---

برآمد دست غیرت کائنات
که تا چشم بدانند نشان بکنند

گودر گوش سینا جز غم عشق
که عاشق را نگردد هیچ سید

چه قیامت است چاکه تو در قیامت
شکر است که چه شیرین بد و لعل تو بخت
رخدنگ غمزات جان نبرد کسی بعالم
بجاست آنکه عالم بگرفت تار میزد
بدو هفته ماه گردون جو پند تمام کرد
او هم ننگدارد که پر سمت زمانه
خطاگر چه عم فراید ز تو شادیم فرزند
دل خاص غن موزدی سر قتل عام در
رشد بدان صلاوت که تو در کلام در
بچنین گمان آید که تو ای غلام در
که زخیل عشق با زبان تو چه چشم در
تو ز حسن جویش هر روز مر تمام در
که تو از کدام شهری بگو چه نام در
چط است ای که ساقی تو بد و رجام در





همه رازبان شیدت بنظم اگر چه سینا
نه چون مرغ فضل و دانش که تو در نیام در

پادشاه چه شو، گر بگدا گوش کنی
گر چه رایت بصوابست چه مطرب کنی
فضه میر و پانی ز وفا گوش کنی
بهر است که مژ بختا گوش کنی

<p>گفت بودی که بیایم بچند دلم خواهد گو منع میخوردن بدان قلند ز من قصه میسر و ناپی ز رعایت روز عاشقان سرگویت ز خدا میجویند چون هر زلف تنابی رخ و حرمت ار به چو چنگ بر خود کشی و بنوازی</p>	<p>این گرفتارم که بگویم تو کجا گوش کنی سر می گر که چو صوفی بصفای گوش کنی کم نگر ز تو گر بر سر پا گوش کنی که تو دشنام بگویی و در گوش کنی اگر شبی شرح پریشانی ما گوش کنی اگر چونی ناله زارم ز وفا گوش کنی</p>
--	--

<p>دل سینا چو جبرسن ناله و کینت بشنوی ناله او گر وفا گوش کنی</p>	<p>بگویم که بگویم که</p>
---	---------------------------------------

<p>چو گویت که ز سر تا پای شیرین که آفت لعل جانانی و دشمن دین اگر در این روزی حال خود چینی چو ماه بر فلکی تا بخانه ز سپین مذمت چه بگویم با که شیرین بجز همین که خرامی و لاله چینی</p>	<p>بمهر گلشن ز نو به باغ نسین چگونہ مهر نیم بر تو ای پری حسا در ملامت با عاشقان نیاری کرد چو سرود چینی تا بگوشه با چه بدین دایره لب ای شاه کفر کفنا چنانا که گویا پس کند باغ بهشت</p>
---	--

<p>کمان کنند عرفان قیامتی بر خاست کی ایفتات نمائی بحال در ویست</p>	<p>بجلیسی که تو آوری و پیشانی که پاوشا برت دم زند مسکنی</p>	
	<p>کتور دل سینا چه بال پر میزد خبر داشت که در صید و چو شایسته</p>	
<p>از مه چهره بر فلک برقع زلف عنبری روی تو تابان خط غم گرفتار دل یاد کنم بهر شبی از مره سیاه تو خار بر آید شش دل پای ماندش بگل بان زلف و تان چون بوی نکلستان میت و لم زدستم کوی زلف بهنستم عین که کوس زوی بر سر رخ نیند</p>	<p>مایری ز نور خود جلوه مهر خاور در ظلمات شد نشان آینه سکن در اخن غم کند بدل تا که روز شرک بر در هر که رو کنی در بر که بگذر عقل به بند میکنی دل بکند میر تا بگذردم گردن چرخ چرخ در راه روی تن به بد بجای</p>	
	<p>بسی شکر لبری کم نشود سرور مندی اگر بدلان از سر زلف بگری</p>	
<p>نوگردهی به ستم زلف چاره بجا</p>	<p>که بدست کویا زسد بدین دراز</p>	

کسی بر پیش تو چون زلف سر تاب	چکند که می نداندره درسم عشق باز
اگر ای پاک جانم سرد لبری به ار	سوز زلف پر شکن باز چه در چنین طراز
بزرگان گذرن یکی قدح بسته	که کند جامه زهد آب می غار
بر عشقت ای پری رو بگرم چو تاب آرد	تو چنین که آتش عم دل سنگ میگردد
بی لبری مجلس چه غریب می نشینی	بیرسمند تازی چه عجیب می بر آرد
بدل چو سنگت ای جان دلم برودن	اگر از درم در آید چو تویی بدلتوار
سر کویست استم چه جو کر باست گلی	که چو کشتی و فلکندی تنم سمند تار

بهرت قسم که سینا قد سرد می بیند	تو چه سرداگرستان قد خوین بر آرد
---------------------------------	---------------------------------

یکروز اگر به شوخی با پر سرم گذار	بلج از ملوک گیرم ز انیکونه با جد
بامی اگر در آئی انکلیف دارم در	ایم زنی بر پیش خارم ز پار
بگیت می نویسی تا خون خلق ریزد	کاین خط عنبر منش بر برگ گل خار
جانا که گفت آخر ما دشمنان نشینی	دلهای دوستان را در بند غم گذاری
ای پادشاه خوبان جانها رسید بر لب	دقت هست بر بهرین که ز لطف جنت

<p>بی حالتی بی زاریار زور و زور ز رنگونه بهر عشرت بر گوناچه دار بنگر اگر نیک باران نوبهار زیرا که این عفت خوشتر ز دستکار بر نبرد چو نیت باید که سر بخار</p>	<p>یاسیم کن شادش یابصر در فراتش چنگ رباب بر بدمی تا بهفتین خط بر یاد قدسروش انگم ز دیده بار کز زلف تشنیدم بر خوش می نیدم گر طاب روی تو محراب جان منود</p>
---	---

<p>سینا بگو چو طبل از عشق روی نکل کز باغ وصل بالی بوی امیدوار</p>	<p>ز یاد تو ز یاد تو</p>
--	---

<p>هر دل سپر زلف تو فاده بسوز بر دوش کشم بر در میخاز بسوز تا جویش از معنی آینه روئی تا باد برد گرد مرا بر سر کوهی هر دل شده از عشق پراکنده بسوز عمر کی بود بگیش با سر بسوز تا ساز کند چنگ خود از نغمه بسوز</p>	<p>از باد و لعلت هر مستند بسوز از دست عم ای باد به پستان بگذارد دل گم شده ام راه خرابت کد است روزی بود آیا که شوم خاک ره عشق باد سحری تا بر زلف تو برافت با موی تو پیوستم و بگویی نیرزد گرفت دل از صومعه کوزند قلندر</p>
--	--



<p>آنسر که در او عشق ز رخ باز نماند</p>	<p>به باشد از آنسر بر ما خشک که دونه</p>
<p>ساقی بد با ز بهر خوار طس کرانم</p>	<p>سنا بنودا کر شود دست بونه</p>
<p>با غم روی تو بهم خانگی</p>	<p>بهست جانم سر به چاکگی</p>
<p>منع دل از دام غم چوین</p>	<p>تا که کند خال لب خانگی</p>
<p>روی چو خورشید مایه شب</p>	<p>شمع کند دعوی پروا خانگی</p>
<p>طالع باد سحر مست کان</p>	<p>بر سر زلف تو کند شاک خانگی</p>
<p>گوشه ابرو بنا چون هلال</p>	<p>تا بدرم حابه فرزند خانگی</p>
<p>بخت نیار در بیت پرست</p>	<p>بگر در آینه نم خانگی</p>
<p>صومعه گرمی طلبدنی عجب</p>	<p>گر کند اقرار به بنجانگی</p>
<p>در عشق تو که خونم بخت</p>	<p>تغ بر آرم چه مرد خانگی</p>
<p>در دل سنا بگذر چون خال</p>	<p>تا بگذر خوش به بیگانگی</p>
<p>از پس برده گریه چوین دل بر با</p>	<p>آه از آندم که چو خورشید ز رخ از پر نیما</p>

<p>هر کجا بجز دو سر گشته و میران تو نیم گل بر زو بر زمین گر بکستان بجز معنی هر صفتی با اثری هست بصورت بزین بگویند در خون کس و غم و غم من شدم چون من نوار غم خویشد جان چونکه دیدار تو سلت مرا از ره معنی نه عجب گردد و دیوار بر قص آید و جان غیر چشم تو که زو بدل من راه که</p>	<p>بگو هر چه کند ی و چه بندی چه بماند هر چه نقد ز فلک گر بر با هم بماند هر چه نیم تو بصورت از لطف غم هر چه از دست تو آید بنما غیر جدا از چه ایماه پر چهره تو بگشت نما چه غم از آنکه بصوت بروی با کیه بسزانی که تو امی بلبل معنی بسرا که دل شیر برود و دیده آهوی خطا</p>	
<p>تاد در جگر نه بندی سر میا نکش</p>	<p>نکشاید که از کار فرو بسته سینا</p>	<p>چرا بر سر</p>
<p>خوایم از لب شکر خنده گفت تا آنکه جان شیرین مطرب بی دوش از حدیث جز غم دوست بدل جان</p>	<p>باد و صد لاله بوم چه ستانم کجا و نیم خنده نمک در جگر مرا کند بر گاه است کوه لونه</p>	



شب یارک من مگر درو	نایم جمال و بند سے
انکہ مجنون لیلی رنج اوست	عزاسد ز پندی بند
رحمت حق بنادر و پیری	کہ بیادر چون نو فرزند
بایناتش کہ مصر بند اوست	چہ ثمر قذی و سمر قند

نوبت کل بر آن سرم سنی	رہ میخانہ طی کمر چند سے
-----------------------	-------------------------

ای سہی سرور و ان از جو یار کستی	خجہ باغ کہ باشی گلستار کستی
من ندیدم لاله عمر کند ویت پرینا	ایگل گلزار معنی نو بہار کستی
عالمی یاد کند زلف تو ہمیں اسپر	ای گلن ابرو بفر ما مشور کستی
بر گو ایماہ خطا شوخ خنجر شمع چکل	شاہد بزم کہ باشی میگار کستی
باکہ نشینی چہ گوئی و چہ شامی بروز	ای بت لاغر میان شب کنار کستی
از زبان عاشقان بود بوسہ گوش دوست	ماہ مبار تو ایتم خنجر تو یار کستی
از نسبت زہر ہنمام جان سہ بوجی	ایگل باغ لطافت یادگار کستی
کاشنہا کم را بر ڈا و صبار کوئی پستی	نہند پار سرم گوید غبار کستی